

عنوان خاطره: گرامی سالع بود که او را به دنیا آوردم و فاضلی سنی خورم با او گم بود او بهی  
 که اول من بود وقتی به دنیا آمد در سست بود و او را ضلی بدید دنیا آوردم  
 او را بار سستگاه بیرون کشیدند من خواستند مرا سزارین گفتند ولی چون  
 یک نفر همین طوری فوت کرده بود عارم اجازه نداده بود و وقتی به  
 دنیا آمد کنار سر روی پیشانی اش ترخم شده بود که جاسی مانده بود او  
 ضلی در سست بود و عمار او را به هم نشان می دادند و می گفتند این یک چیزی می شود  
 از آن فرور زنی به دنیا آمد و همان روز هم شهید شد  
 اسم او را می خواستیم سهراب بگذاریم ولی چون اسم نوهی همی پدرش  
 سهراب بود عارم و هم می گفت اسم او را سهراب بگذاریم که او با شهید هم مال  
 بود و چون عارمش میرقان گرفته بود من خورم چند روز او را سیر دارم  
 او ضلی خوشی قدم بود وقتی به دنیا آمد ما صغری نداشتم که زمین خریدیم و خانه ساختیم  
 او ضلی با صوفی بود و از ما بعلی وقتی من او را مقنات می کردم او صبیح وقت  
 مقنات منی احسین نفی کرد این قدر بزم می کرد تا من مقنات منی را باز می کردم  
 و می بردم او را سرا می کردم یا وقتی که قرآن می خواندم عادت داشتم جبع ها  
 بلند بلند سورهای الرحمن را بخوانم که او اگر گریه می کرد آرامش می شد و سرش  
 را تکان می داد و خوری به هم همین طور بود و سر غازی بلند بلند سورهای  
 الرحمن را می خواند او ضلی با بقیه ی فرزندانم فرق را سست عللاً

۴ من کار را شمع در خانه بودم مادر و من می گفتیم او را به روضه می بردیم  
 از خانه می گفتیم به حسین من زرد و حسن من گفتیم است  
 یا کسی که در من زرد من می گفتیم که او هم حسین را می گفت و ما یکی هم راه  
 افتاد او در من کارهایش نابغه بود و مادر و من می گفتیم برای  
 کسی نگو او چشم من خورده یک دفعه به من که بود زردی گرفت خیلی حالش  
 بد بود بعد گفتند خوب نمی شود برادر من را نشووی یزیدکی بود گفت  
 عسل و مرغاب او بده خوب می شود که حسین عار را به او دادم خوب شد  
 از بجلی اگر کسی در عصر کار را شست من رفت لکنت می کرد میرای  
 من پدر رفتند که او من رفت در عصر به آن بها لکنتی کرد  
 از ۴ سالگی خیلی لکنت می کرد مثلاً به او می گفتیم برو برای من آب بیاور  
 یا برو برای تو سقندرها علف بیاور و کارهای دیگر که به او می گفتیم انجام می داد  
 خیلی کنجکاو بود مثلاً ساعت یا اردیبه خراب می شد تعمیر می کرد یک دفعه پدرش  
 یک اردیبه گرفته بود که خراب شده بود که آن را می خواست تعمیر کند گفت تو  
 نمی توانی گفت چه کار داری و آن را درست کرد یک دفعه یک گرامفون خراب  
 را از یکی گرفته بود گفت برو من تعمیرش می کنم که بعد آمد خانه آن را درست کرد  
 گفت مادر اگر چیزی داخل آن بگذارم می خواند و من روست ندارم نوشتی بدیم  
 از بجلی این علامه به یزیدکی را شست یک دفعه یک کلاغ با لکنت شکسته بود او  
 به خانه آورده بود و رفت از برای این سوال پرسید گفت می خواهم از او عمل کنم

که بعد آن را حمل کرد و بال و پرش را درست کرد مایه مائین برست کرده بود  
 راه می رفت.  
 اولین روز خودش به مدرسه رفت از ضلای به درین خواندن علاقه داشت  
 و کوچه که بود می نشست به صرفه فقط می کرد و عارم که قرآن را حفظ بود  
 می خواند می رفت کنار او می نشست و قرآن می خواند و همیشه می آمد  
 سوره های قرآن را برای من تقریف می کرده او را تشویق رفته ی نرسنگی بود  
 که بشهید بشد او در درین خواندن به خواهرش که از او کوچه تر بود گفت می کرد  
 و مثلاً اگر عارم ۵ زار به ارمی داد او ۳ هزارش را به خواهرش می داد و از این  
 اخورش به می راست او می گفت من رفتم آنجا یک چای بهم خوردم برای  
 هم من من گفت به می دارم او صند تا قرآن راست که در مدرسه به خاطر اینک  
 در پیش خوب بود به او داده بودند یک معلم داشتند که ضلای مؤمن بود  
 یک رفتم بواسطی به او مصیفی بسیار به داده بود و به او گفته بود این  
 را بگیر و بخوان و به کسی نگو که من این را به تو دارم و هر وقت به مدرسه  
 می رفتم معلم مائین از او تقریف می کردند و از درین اخلاق او را فنی بودند  
 او بعد از طوری درین می خواند مدتی می رفت کارخانه ی سنگ کار می کرد یا  
 می رفت مدتی بنایی می کرد و مدتی بهم بهم بهار به خانه می آورد و به آن معا  
 درین می داد و هر کدام به او پول می دادند و وضعش خوب بود می گرفت  
 و هر کدام که نداشتند می گفت این را برای خدا در پیش دارم و پولش را بهم  
 می گرفت و به کسانی که نداشتند می داد برای خودش بهم نفع نمی راست.

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

هـ

۱. او ضلی در سبب خوب بود یک دفعه امتحان نهایی داشتند رفتند و سبب  
 با هم بودند یکی از دخترها آمد برای من تعریف کرد گفت یک سری از دخترها  
 که وضع مالی خوبی نداشتند و لک در میان کشاورزی می کردند زود  
 بودند در سبب بخوانند که او به همی بچه ها تعجب دارد بود و معلوم  
 می شد بود و او را از کلاس بیرون کرده بودند و نداشتند بود امتحان بدید  
 که او ضلی بیست و کلاس گریه کرده بود مستخدم مدرس خان بود  
 راس برای او می نوزد و می آمد به معلم می گوید این دفعه این خاطر من  
 او را می بخشید او سبب ضلی خوبی است معلم می گوید چرا تعجب دارد است  
 بعد معلم وقتی دفعه امتحان می رفتند او می گوید بی امتحان بدید و اگر  
 ۲. بناوری تو را در می کنم که او امتحان می رفت و نفره اش از هم می بود  
 بعد همیشه رفت کنگ فار شهید عامی کرد ملاً شب کنگو فار شهید  
 اکبر نریمان آمد در خانه ما و گفت معذور که با است گفتیم چه طوری گفت  
 می خواهم بیاید برای سبب آبیاری کند گفت نیست چون او کنگو داشت  
 بعد او آمد و گفت که بود گفت فار شهید نریمان بود گفت چه طوری داشت  
 وقتی برایش گفت گفت من می روم کنگو آبیاری می کنم گفت تو فردا کنگو  
 داری گفت من کنگو را می روم و لک او هم می کنم که سبب با هم رفت  
 بود آبیاری کرده بود و صبح هم رفت بود کنگو راه بود بعد مع تقریب شده  
 بود و رفته ی پزنگلی قبول شده بود و مع زمان تربیت معلم را عزام به

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

که خارج هم قبول شده بود که وقتی تربیت معلم قبول شده بود آمده بودند  
برای او تحقیق کرده بودند که عده ای برای او بد گفتند بودند و او قبول نکردند  
و تا چند وقت ناراحت بود وقتی جواب ننکوریش آمد و فهمید بنشکلی قبول  
شده به خانه آمد رفت مادر برو به کسانی که آن سری برای من بد گفتند  
و ما کن گفتیم چرا گفت اگر نمی گفتند من باید می رفتم الآن آنها انصراف  
می دارم و طی هم پول می دارم تا بتوانم بنشکلی که دوست دارم بروم می گفت  
من خورم برای آن مادر عا می کنم تو هم سر نیاز نسبت برای آن مادر عا کن و  
خودش یک ضرر می گفت که اگر زن زودت رسد ز خلق نه رنج  
که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدا داران خلاف رفیق و دوست کنی و در دل سرور و برحقه دوست  
می گفت خدا به دل این ها انداخت که برای من بدگویند بین چه قدر خدا کمک  
من کرده است مصلحت خدا بوره است

در دوران دانشجوئی این استارشان گفته بود مادر و حاجت صبر و استقامتی  
حقیق هم کسی می تواند از یک قبر ناشناس اسکلت بیاورد که یک دفعه  
رفته پورسید و بعد سر قبر یک ناشناس که استخوان در بیاورد گفت  
ما مان استخوان ما این پورسیده بود که یکی با او می گوید در کمال که  
لوری فاضلاب می کنند اسکلت است که او در سرهای زمستان رفته  
بود اسکلت ما را آورده بود که می گفت ما مان یک رخت امسای گرم

که کانال را در خرابی می شود که سریع بیرون آمدن و همان موقع کانال  
 خراب شد بعد آن مهار آورد و چند بار آن مهار غسل داد و تعمیر کرد و بعد  
 آن مهار استرلزه کرد و بعد آن مهار را به دانشگاه برد که استادش خیلی خوشش آمده  
 بود که یکی از آن مهار برای دانشگاه گذاشت و یکی را به خانه آورده بود و برای  
 خودش گذاشته بود به با آن مهار که کند که سری آخری که می خواست به جیبش ببرد  
 من به او رفتم و میفرمایم این را بهم ببر در این می ترسیم شب همدی بزرگ  
 که می آمد فکر می کنم او راه می رود که بعد آن را برده بود به دوستش داده بود  
 و بعد هم آمد به خواهرش گفت من این مهار را فلانی دارم اگر دلت رسیدی برو  
 آن مهار بگیر و با آن درس بخوان می گفت من می روم و می خیمم شوم  
 همیشه دلس می خواست به فکر بود و تا به پیغم بود که معصای می تابورند  
 که همیشه به آن مهار که می کرد می گفت من این مهار ازین بدمه که نمی روم  
 می گفت طواف کعبی را کن اگر دلت راری دل است معنی کعبه تو طری هم می رانی  
 هزار بار پیاده طواف کعبه کنی مقبول حق شود کرد دل بیانیاری  
 و می خواست آن و به پیغم ازین بدو که به من گفت برای یکی از آن مهار برای  
 رفتن را می ام خواستاری بروم که رفتم و را می ام مقبول کرد که او خیلی خوشحال بود  
 به من می گفت آمرین که این کار را کردی و تمام خرید آن مهار خودش انجام داد  
 حتی یک اینهم خودش گرفته بود و آورده بود می گفت می خواستم خودم این مهار بخرم  
 او خیلی دلس می خواست به فکر بود که رئیس دانشگاه به او گفته بود که کسی که در

که انصاف اسلام بستند را به ملک می برند او گفت بود امسال پدر و مادر من می خواهند  
 به ملک بروند سال دیگر اگر عسری بود من می روم .  
 من گفتم وقتی به ملک رفتی بنشین مسجد قبا که من رستم یا رمن باشی من  
 کشیدم شوم و ولیم من خواست به ملک بروم .  
 دورانم هم که درین می خواند من خودم خیاطی می کردم که شب چهار رستم را  
 می خواند بعد می آمد که من می کرد مثلاً جا رکب می روفت یا اتومی کرد مرا  
 بغل می کرد و می گفت عاقلان دلم برایست من سوز و غم می می کشی  
 یا با ساره است و فرد ساره زینش خطی می کشید من می گفتم  
 بگذار من در رسم را بخوانم رکن شوم بعد به جاهای مصروم می روم که بعد به  
 آن ها خدمت کرده باشم و هم حقوق زیاد تر می شود و بگفت آن را به اتومی رستم  
 که تور بگر می کشی . وقتی هم که من کار نداشتم درین که می خواند بگفت  
 بنشین بلند می نشو بنهار بنشین می خواند و بنهار بنشین ترک نمی شد می گفت  
 تور درین می خوانی یا بنهار می خوانی من گفتم وقتی از درین خدمت می شوم بلند  
 می شوم بنهار می خوانم . می گفتم کسی که بنهار می خواند باید طریقه های درست باشد  
 می گفتم سجده آن نیست که بر خاک نهی بنشانی صدق بنش آن که اخلاص به بنشانی نیست  
 می گفتم به در دل کسی برسد بیست و هفت سال به چه چیزی نوازند و به آن ها انگد کنند  
 من با او می گفتم بیست و هفت سال بنشین یا بنشین من با هم کسی نمی روم گفت چرا گفت  
 برایست یک شعر می گویم می گفت

که بابدان کم نشین و کم صحبت  
 گریه و این تو را بلند کنند  
 آفتاب به این بزرگی را  
 باره ای این را بدید کند  
 یک دفعه در سینما منم حضرت محمد (الذاسته) بودند گفت بیابویم گفت  
 من کار دارم نمی آیم که رفت دید و وقتی فیلم را در تلویزیون گذاشته بودند  
 به من گفت باید بنشینم فیلم را ببینم گفت من کار دارم که گفت من حتی  
 گفته های بچه های را هم می شنویم ولی تو فیلم را ببین که تا شب مهمی  
 کارهای مرا کرد و بعد هم برای من می گفت ما مان ببین این را یک خارجی  
 درست کرده فقط درست های پیامبر را نشان می دهد نفس خود را تمام طار  
 نشان دارد بزرگ تر از آن هستند که شب نشان را در من آورند در هیچ وقت  
 نفس گذاشت من تقزیر بروم می گفت راضی نیستی من گفت تو مگر شوهر  
 من هستی گفت نه من سیرت دوستم ولی راضی نیستی بروی  
 او کمک پدرش کشتاورزی می کرده  
 یک دوست داشت هم دوره ای دبیرستانش بود پدرش روانی شده بود یک  
 مظاره داشتند که شکر پدرش می خواسته از آن ها بگیرد آن ها می خواستند و دل  
 بگیرند پول نداشتند او آمد به من گفت سم حضرت یوسف را برای به من بدی  
 که به او گفته برای به من خواهم گفت اگر من خواهم بدانم نه که بعد از سه روز  
 ما منمیدیم برای چه گرفته است  
 سر جایی می رفت ~~خداوند~~ این یاقم که رفته بود سوختی برای من و خواهرش

چهارم آورد حتی یک دفعه پول ندانسته به نزد رفت بگردن از شوهر خواهرم  
 پول قرض گرفته بود و برای من چادر گرفته بود.  
 او تمام پولش را در دوران انقلاب خرج می کرد و اسیری و بقیه چیزها را می خرید  
 و از سب که مرگ بر شاه می گفت به او می گفت که تو یک بودا یا عکس شاه را می دیدی گفت وگور  
 او خیلی منظم بود مثلاً لباسی میپوشید تنیز و مرتب بود لباس عایش را  
 می درخت و اتومبیل می کرد و برای معین به او قرض می گفتند برای اینکه خیلی تغییر  
 بود جمیع وقت مشغول آشپزی و پختن می کرد یا کتاب عایش سر جای خودش  
 بود و کتاب معصم های قرآن و از آرام تا حوا را می خواند و معصم کتاب عایش  
 را جلد می کرد و تنیز بود حتی شناسنامه اش را هم جلد می کرد که ضرب نشود  
 یا کفشی عایش را در آفتاب نمی گذاشت و ریخته می گذاشت و می آورد کنار  
 خانه می گذاشت و کفشی های صحرای کفشی های بیرونش جدا بود و آن معا  
 را خیلی قشنگ نگه می داشت مثلاً کفشی عایش که با آن داشتگاه می رفت  
 را وقتی می آمد و آکس می زد و جمع می کرد و یک جفت کفشی دیگر می پوشید  
 و بیرون می رفت می گفت آن کفشی بیایم ضرب می شود یا تابستان  
 اگر حمام نبود وسط حیاط پرده درست می کرد و ضروری را می شست می گفت  
 بدن آرم نباید بوی عرق بدید یا وقتی از حمام می آمد با عایش را می شست  
 می گفت پای انسان نباید بوی بدید یا بهم میایم را هم حمام می برد و همیشه  
 قبل از نماز خواندن اول پا می شست بعد می خشکاند و بعد وضو

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

من گرفت او اصلاً اهل اسراف نبود و مرتبه و فنو گرفتن می گفت از اعام یاد  
 بگیرد با یک لیوان آب و فنو بگیرد و خودش معین کار را می کرد.  
 همیشه بهم که بود مرتبه کتاب می خواند و به مطالع علاقه داشت.  
 او در خانه در خدمت می داشت و من در عرض دانستم که به آن هاریدگی می کرد.  
 به بهم های کوچک علاقه داشت مثلاً یک ریفه برای دانشکده معش تهران رفت  
 بود یک اسباب بازی برای برادرش گرفته بود که یک بهم به خانه می آمد و آن  
 اسباب بازی را دوست می داشت گریه می کرد می خواست ببرد می گفت  
 مادر اشغال ندارد بگذار ببرد بهم اینکه بهم می ماند سخت را یاد می گیرد بهم  
 اینکه ثواب دارد اگر دارا بود که بعداً بروین بگیرد و اگر دیوی ندارد چیزی  
 نگوی من یکی دگلو برای یا سر می گویم.

به نامیل خلی سرمی زد مثلاً به خانواد می سجد ام مرتبه می رفت سرمی زد سرمی  
 آخوری که آمده بود رفته بود به معش اقوام سر زده بود و به رابی ام گفته بود  
 یک موقع من رگیر بر نفی گریه و صبح که خانه آمد او از اول در معش خانه ها را  
 زده بود و گفته بود من می خواهم خانه ی شما بیایم و معش را تا صبح رفته بود  
 به معشایه معش کمک می کرد او خلی معشای بود مثلاً یک معشای داشتیم  
 که کوساله اش در چاه افتاده بود و معش می سرسیدند او را و میاوریدند چون  
 چاه عمیق بود ولی او رفت و کوساله را در آورد.  
 و کتو لکسهای آن زحان خریدنیت بود که به او گفته بود معش و کتو کسی را نداری

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

که نفت سراغ راست باشد من خورم و بچه های سرمان است چون  
 زمستان بود و خیلی مع سرد بود که او با مو تور در خانه می موسی رفت بود که  
 سه وقت داشت بار تا ۲ لتری که برده بود گفته بود عمو بیایم  
 نفت به من بده عمو می گفت بود حالا نمی توانم گفته بود عمو بیایم  
 من رفتم ولی یک آدم سو منی است که سردش است در من امشب اگر برای  
 او وقت نبرم خوابم نمی برد که عمو می را برده بود و وقت گرفته بود و از رهنو  
 تا یا حصار که خانه ی دکترا بود وقت را برده بود

یک خانم آبارانی بود که همسایه ی ما بودند و چند زره بود او می رفت حلال اصر  
 شیر کار می کرد یک دفعه در راه رفته بود کسی سر به سر خانم می گذارد که با او درگیر  
 شده بود بعد مع به او گفت من خورم تو را می برم و من آورم که ماشین را است او می بردی آورد  
 او با افراد پیر و سالخورده مع کمک می کرد مثلاً یک پیر زنی بود در معن بود می رفت  
 او را به دکترا می برد یا یک پیر مرد راست می رفت کمک او با رشی را سوار  
 می کرد یا در زمین کمک می کرد او می گفت شما رشی خوانده اید می گفت  
 اگر شما کشتا و رزها بنا شد مردم از کجا نان می آورند می خورند یک دفعه  
 کشتا و رزهای و صنوبر زمین دعوا میان روه بود زمین از این پیر مرد بوده  
 که می خواستند از او بگیرند که او را مع در کوچه می بینند و دستگیر می کنند و  
 بی گناه یک ماه در زندان بود که من برای او سفری و اختطاری می کردم به آن  
 پیر می رادم و می گفت من می توانم با یک حرفا سفری و اختطاری بکنم

موقعی که بنویسید و در این سهراب قطع و نفع شود بود و وقتی فهمیدید آمد  
 سرش را به دیوار می زد و گویم می کرد می گفت خوب می شود می گفت من می دانم خوب نمی شود  
 یک دفعه سال اول دانشگاه بود پدرش کسرش را عمل کرد برای پدرش بیماری  
 می کرد به او گفته بود پدر و آب را بگیر که اگر رفته بود آب را گرفته بود که بعد از  
 تقوا و از زره بودند که او گفته بود شما می بردید صرف زشت نزنید و صغیر که  
 پدر می برد و گویم من می توانستم شما را نیز بفهمید دایه ای رفته بود آن ها را نیز  
 جلوی دایه ای را گرفته بود گفته صرف برای خودتان ساز خورشان پشیمان می شوند  
 خانم بود که و فقهش بود و در دفترش مثل گرفته بود به مادر گفته بود برو به او  
 سوزن بزن و گوشت برای آن ها می گرفت و می برد می گفت خاوران سالیم  
 او عرض است باید بخورد اگر با هم تصور معطلی نیست یا شیراز زن دایه ام  
 یا لندم برایش می گرفت و می برد یکبار رفته بود با مو تور از جایی دور برایش غسل  
 گرفته بود چون او گفته بود دلم غسل می خواهم یکبار جمع ریختن آب  
 شده بود رفته بود ریختن را درست کرده بود با شستن پدرش را برداشته بود  
 و رفته بود یا بنایی داشتند می رفت به آن ها کمک می کرده  
 یک دفعه امتحان دانشگاه داشت بهی همسایه آپارتمانی داشت به پدرش  
 گفت اجازه می دهی او را ببرم که می گفتم امتحان دیر می شود گفت نه من رخص  
 که بعد او را برده بود بسیار ستان و بعد هم رفته بود امتحانش را داده بود می گفت  
 وقتی برگه ها را می دادند رسیدیم و صبح امتحان هم رفته بود به او سر زده بوده

او ضلی سوغ بود مثلاً ب خانوادی شهدا که سر می زد یک دفعه مکی از مادر  
چهار ماهه او می گوید منصور حقیر رنگ را که او می گوید نیک از آن است و این می گوید  
بیازارم.

از دروغ ضلی بدش می آمد و از غیبت هم بدش می آمد او می گفت دروغ و غلو دشمن  
خداست و دروغ و غیبت هم می گفت حرف مردم را تو نیند و اگر کسی جلوی او  
دروغ می گفت یا غیبت می کرد بقیه این را می گرفت و می گفت دفعه ی آخرت باشد.

از حرف زشت هم بدش می آمد مثلاً اگر به کسی بیست و سه می گفت می گفت  
بیست و سه ضلی بد است بگو مصرف راسته باش یا بگو تربیت کجاست یا  
مثلاً بچه ی کوچک می گفت بچه ی بد تربیت کجاست است و تربیت است بر سرش کن.  
او روی حجاب ضلی حساس بود مثلاً یک دفعه اول انقلاب گفت ما مان یک  
کار برای من می کنی گفت برو پارچه بگیر و مقنعه بدوز که دست و پای دشمن  
گفت و تشنگ هم بدوز که آن ها زده بشوند که من دو قسم یک سری را بدوز  
حسینی دشمن را دو یک سری را جمع را نشنوا بهر که دشمنها حرکت کرده  
را نشنوا که بود به من گفت ما مان یک پرده بدوز می خواهم در طاس بگذارم  
دشمنها این طرف و سرها آن طرف باشند.

ضلی رعایت حلال و حرام را می کرد مثلاً پسرایی این از زمین جمع می کردند و کوزه  
بود می گفت حرام است پسرایی این گفت بود خوردن گفت است می گفت  
بیا برویم ببینیم خوردن گفت است اگر گفت که بچه اگر گفت تو حرام خوری

و من رگبر با تو صرف نفی ز نفی که بسیر راسی اش ابرده بود طرف گفته بود من  
 را فنی ام که او گفته بود شاید در رود یا نیستی گویا کرده و باز هم تقویده که آن ها  
 به او می خندیدند یا قیلاً به خانه ی مادر بزرگش می رفت به او جایی می داد می گفت  
 تا من از پدر بزرگ و راسی ام که کاری کتد و پول می آورند اجازه نگیرم نفی خورم .  
 به صفوت امام حسن (ع) و ابوالفضل علاقه راست و همیشه تدر ابوالفضل  
 می کرد و نواز صفیر طیار و نواز امام زمان می خواند و نواز شب جمع زیار می خواند  
 زیارت عاشورا که می خواندیم می گفت آن ها جمع خلی نواز و مرآن می خواندند ولی  
 چون ظلم بودند ما به آن ها لعن می کنیم ما هم اگر کار خوب نکنیم همی  
 لعن ما به خورشان بر می گردد و نباید ظلم بکنند .  
 در مصرم در دست های حسین زنی شرکت می کرد و در مراسم عزاداری هم شرکت  
 می کرد و از عفت زنی جمع بدش می آمد تقویم ای جمع حرام می دانست و می گفت بد است  
 در حسینیه در جایی دارن یا شام دارن کفک می کرد .  
 خودش می گفت یک مداح راست برای یک شهید می خواند می گفت خاطره ی بدی  
 از او داستم و می راستم آدم خوبی نیست می گفت یک لکس دارم من بفورم می گفت  
 جلوس لک را لیه کردم گفت برای چه این کار را کردی می گفت گفتیم آدم که دم از  
 امام حسن (ع) می زند باید بعضی کارهایش درست باشد و خودت می دانی برای چه  
 این کار را کردم . عید فطر را فلی دوست می داشت می گفت برای اینکه آدم به مردم  
 بیچاره چیزی می دهد و نظریه می دهیم می گفت ماه رمضان را قرار داده که آدم در

گرسنه و بیچارگان را بفروشد در راه رفیقان در مراسم اعیان و مسجدها  
 و حسینیه شرکت می کرد یا اگر پول داشت می داد یک دفعه من گفتم من  
 یک صفت گوشتواره دارم گفت می خواهی چه کار و بر داری حسینیه دارد  
 او ضلی سباج بود مثلاً یک دفعه یک تقریر عروسی را می زده است که او می زد  
 و طرف را بلند می کند و روی یک پت می نهد و می گوید اگر مرآت داری بیا پاس  
 و او را می زده است که عروسی می گفت از آن روز در آن طرف تر سید پیر عروسی را نبرد  
 همسایه های ما یک دختر داشت که عرب بود و شش سال از او بزرگ تر بود و  
 بیچاره بود و ندانست که او می گفت فامان من زن منی خواهم ولی دلم برای این  
 دختر می سوزد می خواهی او را بگیرم می گفتم او شش سال از تو بزرگ تر  
 است می گفت حقیرت محمد هم از زنی که کوچکتر بود می گفت فامان  
 می دانی چقدر جواب را در من گفتم راضی نیستی که می گفت اگر تو راضی  
 نیستی نمی گیرم ولی به جیب من روم اگر بگویی زن من گیرم  
 او را پس در گرفته بود بهار هم می گفت چون روی عورت من نشیند و قد من  
 بلند است پاس در می گیرد پیر من برای او عاشق گرفته بود و کتوشه عیان که  
 با نواست او را به دانشگاه می برد و می آورد از من گفتم از وقتی مفسور ما را  
 گرفته من احساس نمی کنم با ندارم چون او مرا می برد  
 قبل از آنکه انقلاب پیروز شود می آمد به من می گفت فامان پول به من بده  
 می گفتم می خواهی چه کار می گفت اگر می خواهی پیر منی نده که من به او را

که بعد از انقلاب سیزده روز و یک روز من می خواستم به بابو جان بروم گفت مامان وقتی  
 من روی تمام دیوارهای آنجا را که می بینم من روی آن مامان گریه می کنم  
 این پول ها را که از تو گرفته ام حرام نکردم او روی عکس را در پولوی این ها را آورده  
 بود و می برد روی دیوارها می پاشید می گفت مامان حتی یک سواکی هم در بابو جان  
 بود که روی دیوار او هم می نوشتم می گفت سگش خلی پارس می کرد ولی من می نوشتم و نه برسم  
 او در جمع نظامی ها شرکت می کرد وقتی احمد فروغی شهید شده بود مرا به  
 مسجد سید برد برق اقبالی کرده بودند گفتند ملکوتی پسر آمده بپ رفته  
 است می گفت برق ها اقبالی کرده تو نتوانی. او بلا کارت هم می نوشت  
 او اعلامیه و عکس امام ایضاً می کرد و یک لاله آن گرفته بود و عکس های امام  
 را در آن معقی می کرد و می گفت تو جمع به زن ها بده او یک لحظه آرام و متواضع  
 ندانست و همیشه برای انقلاب کار می کرد می گفت اگر انقلاب سیزده روز  
 از پیشش برای من بیست و راست جانم از زنی ندارد  
 در دوران قبل از انقلاب بچه ها را بر داشتند بود و به نظامی ها بده بود  
 و تمام در کلاس ها و در مدرسه را مقل زده بود.

روزی که مصیبتی شاه را با من کشیدند ما شش پدرش را بر داشتند بود و آن را پراکن  
 کرده بود و بده بود و وقت معافی که قرار بود الله اکبر بگویم روی پشت بام  
 من رفت و فریاد من زد و مرا جمع با خودی می برد  
 او شب خواب بکس می رفت و در خانه نبود می رفت تلویزیونی می داد بعد یک روز

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

۱۸

آمدیم من گفت فاعلان به من پول بده می خواهم یک چرخ برای تلپ بگیرم  
 که لباس های بسیجی ها که پاره می شود برای آن معا بدوزم گرفت گرفت  
 و لباس هایشان را می روخت یا فتنی گاهی اوقات می آورد برایشان می بست  
 او شب های زفت و رکوه و جامه های رنگی می گشت و جامه بدین خلق را میداد می کرد  
 و می گفت کار ما اشتباه است آن ملا به خانه می آورد و به آن ها نصیحت  
 می کرد یکی از آن ها به او گفته بود تو با با چون مائودی این قدر نصیحت می کنی  
 گفته بودند ولی عظم بیشتر از شما می رسد

یک دفعه یک نفر به انقلاب چیزی گفته بود او می خواسته او را از روی زمین  
 بلند کند و زمین بزند و گفته بود اگر دفعی دلی و صرفی زوی حسابت با من  
 است که آن شخص وقتی او را می دید سرش را روی زمین می انداخت و می رفت  
 یک مستأجر را شنیدم که تلویزیون را شنید او از تلویزیون خوشش نمی آمد  
 می گفت برو برق را قطع کن که نبینند می گفت نه آدم نباید ظلم کند باید از اول  
 آن معا راه نفی را ریم ولی حالا که آن معا قبول کردیم نباید از دست نشان کشیم که  
 وقتی امام آمد و همان تلویزیون را از آن معا خرید و به تلپ برد که روزی که امام  
 آمدند امام که نشان داده بود یک خطه عکس شاه را نشان داده بود می گفت  
 می خواهم تلویزیون را ببینم می گفت عابدی من رفتم و تلویزیون را آورد  
 در خانه گذاشت او آن روز منلی ذوق کرده بود بعد به هم رفت به امام را ببیند  
 و گفت اگر به معا آمدند تلویزیون را به آن معا بده به می گفت بیا برویم دست

که امام را ببوسیم گفت مگر می شود دست امام را بوسید گفت اگر شده بعیرم  
می روم دست امام را می بوسم که وقتی آمد گفتم نزدیک بود خفه شوم ولی رفتم  
دست امام را بوسیدم چون قدش ضعیف بلند نبود. او امام را ضعیف دوست  
می راست همیشه می گفت

بنده ی محبوب یزدان آیت اله خدایی از سرواز جان لذت و برداری دین می را  
و این سرور را می خوانند می گفتیم این عمارانلو تو را می گیرند می گفت بگذاریم  
بفهمند که ما امام به این بزرگواری داریم و آقای خاندانی را بعد دست می راست  
عکس مایان را در آلبوم که زره بود عکس آتای خاندانی را آفر زره بود و می گفت  
حسن می کنم آفر بار این بهتر از نعم می شود من نیستم ولی جسم این طور  
می گوید او نور خاصی دارد. عکس نعم یارهای امام مثل شهدی حاجی و یاجنر  
و بهیستی و آتای منتظری و رفسنجانی را گرفته بود و در آلبوم زره بود.

روز ۲۲ بهمن به راه همایی معاش رفت و اول کتابهای مطهری و دست نوشته های را می خواند  
او می گفت ستمارت ضعیف میز خوبی است می گفت یک دوست را شتم که پدرش  
تلفات به حیهم برود سرش به استخر خورده بود و مرده بود می گفت  
بین عمرش تا حالا بوده اگر شهید شده بود بهتر بود به سر میستی باشد  
باید آدم از دنیا برود انسان آتو ستمارت را شتم باشد دین تراست و  
چه بهتر که آدم با ستمارت بعید و از سب که این حرف عمار می زد من به او گفتم برو  
پدرش گفت من راضی نیستم که گفت امام گفته رعنایت پدر و مادر واجب نیست

اول بار به سیستان و بلوچستان رفت عرضی از پدر گرفته بود و رفت  
 به اولفته بودند تو کوک هستی و سببیت در نیامده است یک بزرگوار کرده بود  
 و به آن هاشان داده بود و گفته بود این بزرگوارش بیسترا از من می برد و بعد  
 در جیه که پیشش در آمده بود به یکی از معرزم هایسی گفته بود من می خوانم  
 عکس مرا بگیر معرزم را بگیر و به ما بریم بگو که من سید شدم گفته بود معلوم  
 است که خوابیدی که او گفته بود بگو تو کس را بگویی حوزده که معین معین شد  
 یک دفعه معین به جیه ی ایلام رفت بود و این زور آمد گفته جیه زور آمدی گفت  
 آنجا بخور و بخواب بود من می خواستم بجنگم من در رسم را می خوانم وقتی  
 اعلام کردند گفتند نیاز به نیرو دارم می روم که برای جیه ی ضعیف رفت و به  
 مهارت رسید که سران طلا می گفته بود من می روم تا آنکه مهارت می آورم که معین  
 را آورده بود و یکی دیگر مانده بود که نشان گیری کرده بودند و بر کس به طلبش خورده بود  
 سری آخر گفته من اگر رفتم من روزه و نماز و قضا ندارم و روزه ی اضافی هم  
 گرفتن اگر دلت می خواهد برای من نماز بخوان و از نظر مال دنیا پاک شوم  
 فقط ... انو مان به من داد و گفته هر کس می دانی بیچاره است به او برده  
 را من نیستم در خانه معصوم کنی.

بزرگترین آرزوی من مهارت بود

قبل از اینکه او شهید شود وقتی در سیستان بود یک دفعه خواب دیدم که یک شهری  
 آوردند وقتی جنازه اش را آوردند چهار تا سید آن را با آسمان بردند که من

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

گریه می کردم و می گفتم این شهیدین است که وقتی جنازه ای او را آوردند  
بعین محضه بود که به جای سید مصباحه اش روی دست مردم بود  
قبل از شهادتش یک دفعه خواب دیدم در وریای بی لانی بود که منصرف و ط آب  
بود و می گفتم بگو سید یا صاحب الزمان آب بمانگان می خوردند و یا  
صاحب الزمان می گفتند و می شنیدیم و ط آب با بود و غرق می می شد.

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

خاطراتی پراکنده از شهید منصور نریمانی، دانشجوی پزشکی دانشگاه اصفهان

برای من بسیار سخت است که در مورد پسر عزیزم صحبت کنم؛ آن هم چه عزیزی که همیشه در زندگیش یک انسان واقعی بود و به حقوق دیگران اهمیت قائل بود؛ مراعات حقوق انسان ها در اولویت کارهایش قرار داشت؛ آدم ها برای او ارزش داشتند؛ از بی عدالتی و ظلم متنفر بود و تصورش این بود که جمهوری اسلامی منادی عدالت اجتماعی و برادری و احترام و عمل به حقوق انسان هاست.

شب امتحان کنکور مشغول درس خواندن بود؛ مادر شهید "اکبر نریمانی" آمد در منزل ما و گفت:

- امشب نوبت آبیاری زمین های کشاورزی ماست و هیچ کس نیست که برای من به آبیاری شبانه برود به منصور بگویند این کار را برای ما انجام دهد.

من به مادر شهید گفتم:

- پسرم فردا کنکور دارد.

وقتی مادر شهید رفت؛ منصور از اتاق بیرون آمد و گفت:

- من حتما باید برای آبیاری زمین های مادر شهید بروم اگر من نروم پس چه کسی باید برود!

کتاب و یک چراغ قوه برداشت و رفت.

یکی از دوستانش ساکن در شهر اصفهان برای او درد و دل کرده بود که نفت گیر ما نیامده و هوا هم خیلی سرد است.

در زمان جنگ نفت کم بود. و خانواده ها دچار کمبود نفت بودند.

عموی "منصور" در روستای خودمان نفت فروشی داشت. یک بشکه نفت از عمویش خرید و برای دوستش که ساکن اصفهان بود برد.

منصور دانشجوی پزشکی دانشگاه اصفهان بود. استادش سر کلاس گفته بود:

- کشور ما در محاصره اقتصادی است و ما برای دانشجویان خودمان اسکلت آدم نداریم که برای مطالعه و آزمایش دست دانشجویان بدهیم.

یک روز بارانی دیدم یک عالمه اسکلت انسان را به خانه آورد و آهک روی آن ها ریخت؛ باران می آمد ولی دست از تلاش بر نمی داشت و می گفت می خواهم هر دانشجویی اسکلت کافی برای مطالعه در دسترس داشته باشد. این استخوان ها را از قبرستان آوردم. فردا اسکلت ها را به استادش تحویل داد. و مدتی بعد که مصادف با شروع تعطیلات نوروز بود به جبهه رفت و روز بیستم فروردین ماه 1363 شهید شد.

